

خواب برخاستن ، تراموای ، چهار ساعت کار در دفتر یا در کارخانه ، ناهار ، تراموای ، و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه با همین وضع و ترتیب ... » (۱) و بعد ناگهان « آرایش صحنه ها عوض می شود » و ما به روشن بینی خالی از امیدی واصل می شویم آن وقت اگر بدانیم که کمک های گول زنده ادیان و فلسفه های وجودی را چطور می شود کنار زد ؛ به چند مسئله واضح و آشکار اساسی می رسمیم : دنیا جز یک بی نظمی و هرج و مرج چیز دیگری نیست یک «تعادل ابدی که از هرج و مرج زائیده شده است ». وقتی انسان مرد دیگر فردائی وجود ندارد . « در جهانی که ناگهان از هر خیال واهی و از هر نوری محروم شده است . انسان احساس می کند که بیگانه است. در این تبعید دست آویز و امکان برگشتی نیست . چون از یادگار زمانهای گذشته و یا از امید ارض موعود هم محروم شده است» (۲) به این دلیل است که باید گفت انسان در واقع همان دنیا نیست : « اگر من درختی میان دیگر درختها بودم ... این زندگی برایم معنائی می داشت ، یا اصلاً همچو مسئله ای درباره من در کار نبود . چون من قسمتی از دنیا بودم . در آن هنگام ، من جزو همین دنیائی می شدم که اکنون با تمام شعورم در مقابل آن قرار گرفته ام .. این عقل مسخره و ریشخند آمیز من است که مرا در مقابل تمام خلقت قرار داده . » (۳) اکنون بطور کلی درباره نام داستان می توان این چنین توضیح داد : بیگانه همان انسان است که در مقابل دنیا قرار گرفته و از این جهت آقای کامو خوب می توانست نام « زاده در تبعید » را که اسم یکی از آثار ژرژ گیسینگ G. Gissing است روی اثر خود بگذارد . بیگانه ، همین انسانی است که در میان دیگر انسانها گیر کرده ، « همیشه روزهای هست که ... انسان در آن کسانی را که دوست می داشته است بیگانه می یابد » (۴) . ولی مسئله ، تنها این نیست ، هوس و میل مفرطی به همین «پوچ» در کار است . انسان پوچ ، هرگز اقدام به خودکشی نمی کند . بلکه می خواهد زندگی کند . زندگی کند بی اینکه فردائی داشته باشد ، و بی این که امیدی و آرزوئی داشته باشد و حتی بی این که تفویض و تسلیمی در کار خود بیاورد . انسان پوچ ، وجود خودش را در طغیان و سرکشی تأیید می کند . مرگ را با دقت هوس بازانه ای تعقیب می کند و همین افسونگری است که او را آزاد می سازد . این انسان « ابدالاباد فارغ از مسئولیت بودن » یک آدم محکوم به مرگ را می داند . برای او همه چیز مجاز است ، چون خدائی در کار نیست ، و چون انسان خواهد مرد . تمام تجربه ها ، برای او هم ارز هستند . و برای او تنها مسئله مهم این است که از آنها هر چه بیشتر که ممکن است چیزی به دست بیاورد « زمان حال و پی در پی آمدن لحظه های زمان حال ، در برابر یک روح با شعور ، آرزو و ایده آل انسان پوچ است . » (۵) تمام ارزشها در برابر این « علم اخلاق مقادیر » درهم فرو می ریزد . انسان پوچ که طغیان کرده و بی مسئولیت درین دنیا افکنده شده است ، «هیچ چیز برای توجیه کردن خود ندارد» ، این انسان «بیگناه» است. بی گناه ، مثل همان آدمهای بدوی که سامرست موام S. Maugham از آنان سخن می راند . همان آدمهایی که پیش از رسیدن کشیش و پیش از اینکه کشیش برای آنان از « خوب » و « بد » و از « مجاز » و « ممنوع » سخن براند ، همه چیز برای شان «مجاز» است . بی گناه مثل « پرنس میشکین » است (قهرمان داستان - ابله - اثر داستایوسکی ) که « در یک زمان حال جاودانی زندگی می کند . زمان حال

۱- افسانه سیزیف - صفحه ۱۶

۲- همان کتاب - صفحه ۱۸

۳- همان کتاب صفحه ۷۴

۴- صفحه ۲۹ همان کتاب

۵- همان کتاب صفحه ۸۸